

بیوت مراجع پس از ۱۵ خرداد ۰۱ روز در محاصره بود

حجت الاسلام والمسلمین سید محمود مرعشی نجفی فرزند مرجع عالیقدر مرحوم آیت الله العظمی مرعشی نجفی(قده)، از نزدیکان و معاشران دیرین امام خمینی و فرزند ارجمندش شهید آیت الله سید مصطفی خمینی است.

وی در گفت و شنودی با روزنامه جوان، به بیان پاره‌ای از خاطرات خویش از ادوار آغازین نهضت اسلامی پرداخته است. امید آنکه مقبول افتد.

طبعاً بیان زمینه‌های نهضت اسلامی با تبیین شرایط حوزه علمیه قم پس از رحلت آیت الله العظمی بروجردی، ارتباطی وثیق دارد. به عنوان آغازین سؤال بفرمایید که شرایط حوزه علمیه قم در آن دوره چگونه بود؟

بسم الله الرحمن الرحیم. پس از رحلت مرحوم آیت الله بروجردی(رحمه الله)، رژیم شاه سعی کرد مرجعیت شیعه را از قم به نجف منتقل کند. نکته‌ای که شک ما را به یقین تبدیل کرد این بود که شاه برای تسلیت رحلت آیت الله بروجردی، ابتدا تلگراف تسلیت را برای علمای نجف، مخصوصاً آیت الله حکیم فرستاد تا همه توجهات به آن سو جلب شود. منظور شاه این بود که دیگر در حوزه علمیه قم، کسی که بتواند مرجعیت شیعه را به عهده بگیرد وجود ندارد و لذا مرجعیت شیعه باید از قم منتقل شود. کسانی که عمق این توطئه شاه را درک می‌کردند، متوجه موضوع بودند، اما بخشی از مردم عادی از سر ناآگاهی پذیرفتند که از علمای نجف تقلید کنند. بعضی از مطبوعات که متوجه اصل موضوع شده بودند، تصاویری از حضرت امام، مرحوم والد، مرحوم آیت الله لنگرودی و مرحوم آیت الله داماد را چاپ و به مردم اعلام کردند که در قم مراجع بزرگی هستند و آنها می‌توانند از این مراجع تقلید کنند. به هر حال همه کسانی که با علمای قم و حوزه علمیه آن ارتباطی داشتند، متوجه می‌شدند که دستگاه مشغول انجام توطئه در این باره است.

نخستین جرقه‌های شروع نهضت حضرت امام کی زده شد؟

در سال ۱۳۴۱ که دولت علم لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی و چند ماه بعد از آن فرماندوم برای انقلاب سفید را مطرح کرد، مردم به خیابان‌ها ریختند و با شعار «ما حامی قرآنیم فرماندوم نمی‌خواهیم» اعتراض خود را به این

لایحه نشان دادند. آن روز خودم در بازار شاهد تظاهرات مردم بودم. بعد از آن قضیه موضوع اصلاحات ارضی پیش آمد که ظاهر فریبده‌ای داشت و بعضی از رعایا تصور می‌کردند، زمین‌ها را از مالکان می‌گیرند و به آنها می‌دهند! کسی هم نبود که آگاهی بدهد و ارتباطشان با علما هم محرمانه و دشوار بود و فقط عده‌ای در بعضی از مطبوعات و شب‌نامه‌ها، مخالفت علما را چاپ می‌کردند.

اشاره کردید به آغاز مبارزات از مقطع مطرح شدن لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی. چه شد که رژیم در این ماجرا کوتاه آمد؟

در این قضیه همه علمای قم، از جمله مرحوم والد اعتراض کردند و اعلامیه دادند. البته مردم قم یکپارچه به حمایت از علما برخاستند و راهپیمایی کردند که اگر این اتفاق نمی‌افتاد، معلوم نبود چه وضعیتی برای علما پیش بیاید. همه تلاش رژیم این بود که بین روحانیت و مردم فاصله ایجاد کند و طبیعتاً این وحدت و همگرایی را برای موجودیت خود خطرناک تشخیص می‌داد، به همین دلیل سعی کرد نمایندگان را نزد مراجع و علما بفرستد و نظر موافق آنها را جلب کند، اما موفق نشد. نهایتاً ناچار شد برای علمای قم از جمله مرحوم والد، حضرت امام، حضرت آیت الله گلپایگانی و دیگر بزرگان تلگراف بفرستد و اعلام کند قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی تا تشکیل مجلس اجرا نخواهد شد! اما علما نپذیرفتند و گفتند باید کلاً این قانون لغو شود. نهایتاً اعلامیه‌های مراجع و پشتیبانی مردم سبب شد رژیم عقب‌نشینی کند و علناً لغو آن اعلام شود.

علت وقوع فاجعه مدرسه فیضیه قم چه بود و چه پیامدهایی داشت؟

پس از لغو قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی، شاه دکتر امینی را برای ملاقات با علما و مراجع فرستاد. او در ملاقاتی با مرحوم والد گفت اگر مشکلی هست چرا به ما منتقل نمی‌کنید تا اصلاح کنیم؟ اما مرحوم والد و دیگر علمای حاضر در مجلس گفتند «قضیه جدی‌تر از این حرف‌هاست! شاه هر چیزی را که امریکا دیکته می‌کند اجرا می‌کند. اگر می‌خواهید مردم راضی باشند، احکام و قوانین اسلام را اجرا کنید.» به این ترتیب امینی بی‌آنکه نتیجه‌ای بگیرد برگشت.

پس از این قضایا شاه تصمیم گرفت به قم سفر کند. تلاش زیادی می‌شد که روحانیون و مردم از او استقبال کنند، ولی آنها شرکت نکردند. شاه که از این واکنش به شدت عصبانی بود، در میدان آستانه سخنرانی تندی کرد و روحانیون را عده‌ای مقدس‌نما برشمرد که شهر را به آشوب کشیده‌اند! پس از آن بود که به تهران برگشت و بر

شدت عمل خود علیه اسلام و روحانیون افزود. شاه که از قضیه انجمن‌های ایالتی و ولایتی و برخورد مردم قم با خودش به شدت عصبانی بود، دستور حمله به مدرسه فیضیه را صادر کرد.

در آن روز خودتان در مدرسه حضور داشتید؟

خیر، من نبودم، ولی شنیدم حاج آقا انصاری منبر می‌رود و عده‌ای از مأموران رژیم با فرستادن صلوات سعی می‌کنند مجلس را به هم بزنند. وقتی هم که مردم اعتراض می‌کنند، با مردم درگیر می‌شوند و عده‌ای را مجروح و شهید می‌کنند. در آن دوره حضرت امام در مناسبت‌های مختلف مردم را متوجه توطئه‌های رژیم می‌کردند و لذا جایگاه ویژه‌ای پیدا کرده بودند، ولی بعد از فاجعه فیضیه در فروردین سال ۱۳۴۲ موضع‌گیری‌های ایشان حادث‌تر شد. در روز عاشورای سال ۴۲ برخی سعی کردند امام را از رفتن به مدرسه فیضیه منصرف کنند، اما ایشان نپذیرفتند و با یک فولکس که سقفش باز بود و در حالی که مردم دنبال آن حرکت می‌کردند، به مدرسه فیضیه رفتند و سخنرانی پرشوری را ایراد کردند.

همان سخنرانی که منجر به دستگیری ایشان شد؟

همین‌طور است. در سحرگاه ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ مأموران رژیم ایشان را در منزلشان در محله یخچال قاضی دستگیر کردند.

خاطره شخصی شما از این رویداد چیست؟ آن روز را در قم چگونه دیدید؟

بله، ما روی پشت‌بام خانه خوابیده بودیم که موقع سحر صدای شیون و زاری از خیابان شنیدیم! بلافاصله به خیابان دویدم و از مردم شنیدم «آیت الله خمینی را دستگیر کردند!» برگشتم و لباس پوشیدم و به منزل والد رفتم. ایشان از موضوع خبر داشتند و فرمودند باید به صحن مطهر برویم. همراه با عده‌ای از علما که به منزل ما آمده بودند به طرف حرم حرکت کردیم. کمی بعد مرحوم حاج آقا مصطفی، مرحوم آقای اشراقی و مرحوم آیت الله گلپایگانی هم آمدند. در آغاز مرحوم حاج آقا مصطفی نحوه دستگیری حضرت امام را برای مردم بازگو کردند. مردم قم گروه گروه وارد صحن شدند و جمعیت به قدری زیاد شد که مأموران رژیم احساس کردند خطر بزرگی آنان را تهدید می‌کند، لذا به سوی مردم تیراندازی کردند و عده‌ای شهید شدند. علما و مراجع که دیدند ممکن است عده زیادی زخمی و شهید شوند، به مردم گفتند به خانه‌هایشان برگردند و منتظر اعلامیه علما و مراجع باشند! مردم در حالی که شعار می‌دادند از صحن مطهر خارج شدند و مأموران هم به طرف آنها تیراندازی کردند

و عده‌ای هم در آنجا شهید و مجروح شدند. یادم است جنازه طلبه‌ها و مردم عادی روی زمین افتاده و خون آنها به در و دیوار پاشیده بود!

بعد از این ماجرا، سیر قضایا به کدام سو رفت؟ وقایع بعدی چگونه رخ دادند؟

پس از این حادثه، تقریباً ۱۰ روز بیوت آیات عظام توسط مأموران رژیم در محاصره بود و کسی حق ورود یا خروج به آنجا را نداشت. ما حتی رادیو هم نداشتیم و به کلی از اوضاع بی‌خبر بودیم. حتی تلفن‌ها را هم قطع کرده بودند. به تدریج خبر آمد که حضرت امام در زندان هستند. بعد هم یکی از روزنامه‌ها این خبر را چاپ کرد که بین آیات عظام خمینی، قمی و محلاتی با رژیم توافق شده است که دیگر در مسائل سیاسی دخالت نکنند! و بر اساس این توافق، آقایان از زندان آزاد خواهند شد! همه می‌دانستند این توطئه رژیم است، ولی می‌خواستند جلوی سیل خونی را که رژیم به راه انداخته بود بگیرند. حضرت امام را از زندان به منزل حاج آقا روغنی در قیطریه برده و در حصر نگه داشته بودند. مرحوم آقای محلاتی و مرحوم آقای قمی هم در آنجا بودند و بعد به قم آمدند. مرحوم والد در پاسخ به این خبر اعلامیه شدید اللحنی را صادر و اثبات کردند که این حرف‌ها کذب محض است.

از گردهمایی علما و مراجع در تهران برای آزادی حضرت امام چه خاطره‌ای دارید؟

آقایان علما و مراجع در قم جلسه گذاشتند و تصمیم گرفتند علمای بلاد و شهرها را جمع کنند و از دولت بخواهند حضرت امام را آزاد کند، وگرنه مردم را دعوت به قیام خواهند کرد. بنده همراه با مرحوم والد ۱۳ روز در منزل مرحوم آیت الله خوانساری در تهران بودیم، ولی چون دیدیم قضیه ممکن است طولانی شود، در عباس‌آباد منزلی را اجاره کردیم و حدود چهار ماه در تهران بودیم. در این فاصله صبح‌ها و بعد از ظهرها جلساتی با حضور علمای بلاد تشکیل می‌شد و چند صد نفر علمای تراز اول بلاد کشور در آن جلسات شرکت می‌کردند. متأسفانه از آن جلسات فیلم یا تصویری تهیه نشد.

علما چند بار رئیس ساواک، سرلشکر پاکروان را خواستند و خواسته‌های خود را با او در میان گذاشتند تا به اطلاع شاه برسانند. او هم می‌رفت و برمی‌گشت و می‌گفت شاه گفته است اگر آقای خمینی قول بدهند در مسائل سیاسی دخالت نکنند، آزاد خواهند شد! بدیهی است کسی نمی‌توانست چنین قولی بدهد، چون حضرت امام مرجع تقلید و برخوردار از مصونیت بودند و کسی نمی‌توانست مانع از فعالیت‌های ایشان شود.

از ماجرای تأیید مرجعیت حضرت امام توسط دیگر مراجع وقت بگویید؟ این فرآیند چگونه انجام پذیرفت؟

از آنجا که طبق قانون، اعدام مراجع تقلید ممنوع بود، لذا مرحوم والد، مرحوم آیت الله میلانی، مرحوم آشیخ محمدتقی آملی و یکی دیگر از مراجع مرجعیت حضرت امام را تأیید و اعلام کردند. این تأییدیه سبب شد توطئه رژیم در مورد از بین بردن امام عظیم بماند. به هرحال خبر مقاومت و پیگیری چهار ماهه علما و مراجع بلاد سراسر ایران در تهران، به خارج از کشور هم رسید و رادیوهای بیگانه شروع به نقل اخبار این رویداد کردند و مطبوعات سراسر دنیا سر و صدا راه انداختند.

همین بازتابها موجب شد که یک روز صبح با پدر صبحانه می خوردیم که چند کماندو اسلحه به دست وارد منزل شدند و به زور ما را سوار ماشین کردند و به قم بردند! بعداً فهمیدیم به همین نحو همه علما را به شهرهایشان برگرداندند، در حالی که علما حاضر بودند حتی یک سال هم شده در تهران بمانند تا حضرت امام آزاد شوند. سرانجام با پایداری و مقاومت علما، رژیم به خواست مردم تسلیم شد و حضرت امام از حصر آزاد شدند. استقبال مردم از ایشان به حدی بود که رژیم خیابانهای اطراف منزلی را که حضرت امام در آن حصر بودند، بست! همچنین در قم مجلس باشکوهی در مدرسه فیضیه، مساجد و تکایا برگزار شدند. مرحوم والد از صبح تا ظهر به بیت حضرت امام می رفتند و در کنار ایشان می نشستند و می فرمودند «ما باید در کنار ایشان باشیم تا رژیم بفهمد خواسته ایشان خواسته همه روحانیت و مسلمانان است و ما از ایشان حمایت می کنیم.»

از دومین دستگیری حضرت امام و پیامدهای آن چه خاطراتی دارید؟

خاطریم است که مرحوم والد پس از اعتراض حضرت امام به کاپیتولاسیون، اعلامیه دادند و از موضع حضرت امام حمایت کردند. در آن زمان متأسفانه روحانیون آن گونه که شاید و باید به مسائل سیاسی نمی پرداختند. مرحوم والد بسیار تلاش کردند قشر جوان حوزه را با مسائلی که منجر به دستگیری و تبعید امام شد، آشنا سازند، اما چون با ایشان همراهی نشد، متأسفانه کار چندانی از پیش نرفت.

ایشان در دستگیری دوم حضرت امام اعلامیه بسیار تندی صادر کردند و گفتند «اگر یک قطره خون یا یک مو از سر برادر عزیز ما، حضرت آیت الله خمینی کم شود و ایشان را صحیح و سالم به دست ما ندهند، هیچ گاه از اقدام به قیام باز نمی ایستیم تا ایشان را صحیح و سالم به ما بازگردانند.» پس از تبعید امام رژیم برای ارباب مردم،

هوایماهای جنگی را به مدت نیم ساعت بالای سر شهر قم به پرواز در آورد تا دیوار صوتی را بشکنند. هوایماها به قدری پایین می آمدند که مردم تصور می کردند به ساختمانها خواهند خورد، چون تا آن روز از این چیزها ندیده بودیم!

با تبعید امام به ترکیه حاج آقا مصطفی با مراجعه به بیوت آیات عظام تلاش زیادی می کرد که چاره ای پیدا کنند. یک بار که ایشان به منزل ما آمده بود، ۵۰، ۶۰ کماندوی مسلح عربده کشان ریختند و ایشان را دستگیر کردند و بردند. مرحوم والد سعی کردند مانع شوند که آنها به ایشان لگد زدند و ایشان روی پله ها افتادند! با این وضعیت حاج آقا مصطفی را دستگیر کردند و بردند و زندانی کردند.

مدتی بعد حاج آقا مصطفی را هم تبعید کردند. یک روز در ساوه منزل یکی از علما بودم که مرحوم والد زنگ زدند که زود به قم بیا. سریع حرکت کردم و خود را به قم رساندم. ایشان فرمودند باید به عراق بروی! عرض کردم «به من اجازه خروج نمی دهند.» فرمودند «به صورت قاچاق برو!» مرحوم والد نامه های مفصلی را نوشتند و به من دادند و من به خرمشهر منزل مرحوم آقای سلمان خاقانی رفتم و ایشان ترتیب رفتنم به عراق از طریق بصره را دادند. شبانه خود را به بغداد رساندم و از آنجا به کاظمین رفتم و فهمیدم امام به کربلا مشرف شده اند. بلافاصله به سمت کربلا حرکت کردم و پسران پسران خود را به بیت حضرت امام رساندم. نامه مرحوم والد را به ایشان دادم. بنده حدود یک ماه در خدمت حضرت امام بودم و کسی غیر از حاج آقا مصطفی نزد ایشان نبود. ایام خوشی بود و حضرت امام سعی می کردند به من خوش بگذرد.

ایشان دیدارهایی با حضرات آیات حکیم، خوئی، شاهرودی و دیگران داشتند و بنده در اغلب این ملاقاتها حضور داشتم. هنگام بازگشت نامه هایی را به من دادند که به دست مرحوم والد و دیگران برسانم و به صورت قاچاق برگشتم. در بین راه با مشکلات فراوانی مواجه شدم، ولی هر طور بود خود را به خانه رساندم و نامه ها را تحویل دادم. پس از رسیدن از ساواک قم تماس گرفتند و مرا خواستند که از رفتن امتناع کردم، ولی آنها آمدند و مرا دستگیر کردند و به تهران فرستادند و بازجویی و بعد هم زندانی کردند که با تلاش مرحوم آیت الله خوانساری و مرحوم آیت الله آملی و چند تن دیگر از علما آزاد شدم.

به هر حال اسباب افتخارم است که نخستین فردی بودم که از ایران برای زیارت حضرت امام به نجف رفتم و باز اولین نفری بودم که همراه با مرحوم آقای اشراقی برای ملاقات با ایشان به نوفل لوشاتو رسیدم.